







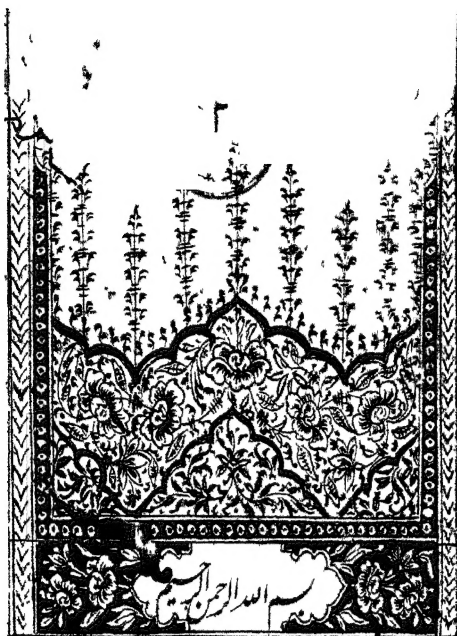
الحمد لله الذي

كتب كتاب

رحمته على

الرضا بن

ساجد



رابعی یارب یارب بین احسانم کن: مستمول غنایت فراوانم کن  
 غم نیست که طبع من ملالت زده هست: از جوهر شکفتگی کلماتم کن  
 برضای طریقیان الا فطرت و حریفان بلند فکرست موی آلوده نتوان قطع  
 هنری در کتخانی کارخان بیدار خسته و بیدار گریختن اضطرار عالم بهر  
 خود نمایان ساخته بین نظر فاش و پست و در صفای صباحتان مریط  
 فقیر غلام علی تخلص از احسینی اسطی بلگرامی بکلیف همه بانی  
 این قطعه می طرز دوسرا گفتگو مخالف قانون خود میخواند که با  
 فقیر با کلمات هنر نا آشنا است مخرج غمناک شد و درین کوچه غایت نارسا  
 اما صاحب تکلیف سر رشته <sup>کلام</sup> ابرام نگذاشت و با وصف گذارش عذرت

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

الاصطلاح عبارة  
عن اتفاق قوم  
نسيته اثنى باسمه  
من مؤلفه الاول  
مصطلحات اعلام

کون کون کے لئے ہے

فانما جنتی سبک و سبک

حاکم و دست از تقاضا بر نداشت که بعضی بزرگان مشین هم لب کلمات  
طنینت گشوده اند و ترک طلال از آئینه خاطر سامعان فو و نه ناگفته  
سکوت از زبان بسته می کشاید و یاران طرافت دوست اشتراب  
می آورید مخفی نماید که کامکار خان لیر و م محمد الملک حفیظ خان لیر  
یاوشه ها لیکرست و مادرش فرزانه بیگم خانم پادشاه بود و اگر چه هم  
سلطان محمد حسن لیر انتظام داشت اما سادگی او شهر آفاق  
بعثت حیدر ابا و ابصیه سید مظفر که وزیر سلطان بو حسن ارجا  
کتبخه کرد و نعمت خان عالی قطعه غازی رطوی خان نیکو رخی یزداد و  
به انش زبانی با سخن خوش طبعی کرم می سازد و قوله کتبخه شد و دیگر  
خان عالی منزلت و کمال غر و کلین و وقار و زین زین نعمت خان  
اول حکیم تخلص میگردد و ثانیاً عالی قرار و ادب برای آنکه حکیم تحقیق حکیم  
است تبدیل تخلص کرد و پیش از نظم قطعه است بجای عالی منزلت کاش  
والا منزلت می گفت چه معنی خان عالی منزلت این هم میتواند شد که  
سنان بصفتی که عالی دارد متصف او سیمیه اوصاف او که در  
تذکره شده بجنب صفات عالی است و اگر بعد از نظم قطعه است این  
غافل ماند که در تخلص ثانی قباحتی عظیم تر از اول لازم می آید و از  
دام نجات یافته در قهر چاپی نمی افتد و در این لفظ از زبان

صاحب قطعه یادش علی حجت علیجوی صبی است حکیم و مجتبی  
امریست ما شتم خنده بر مردم زدن کل سواى خود حیدر است و در  
دری انبیا حنیس نمون بر این عجز من خود در میان سچا شیشه بادی  
لغتست که آبرویش ز رحمت قنار و پودنیافت که سر رشته نشسته  
قوله عیب مردم فاش کردن بدترین عیبهاست عیب گوا دل کند  
بی پروا عیب خویش را در سر نو زد و صلیت فاشی زنده مازی  
چرخ و غابازش سازد گرسن سنین بالسم در بار نزد است که در  
و او هزار مهره قید هست و در ناله دار افتد ظاهر و ناله در زمین  
گروه اید سنین موافق قاعده تصرف تصغیر سن خواهد بود و تصغیر سن  
سن بالغ و تشدید نون روعلى مصدر است و حکم سنان نیزه کردن  
مراد از ان سنان شسته اند و صاحب بر بان طالع کوید سن  
سن سنان نیزه زنجار مستغاد میشود که سنجع نون فاکست نون  
تشدید و او تصغیر کرد و نون بالکبر روعلى شلخ جاریه اگر نون تصغیر  
باشد معنی هم تواند شد ارباب قرین که در عین قطعه می دید لفظ سنین باغیا  
تخیر رجولیت خان سابق شده قوله مهره در شمس رنقند که  
کثاوی سود دهد و میرند بر تخته از ترس یغان کھشیدن + ضابطه  
نزد باز این است که کاسه برای آوردن نقش مراد

مرد و مولی که تین بر سخته میزند و بعد از آن می اندازد حاصل  
معنی آنکه چون مهره خان حرکت نمی کند از تن عریان که تین  
سخته سیمین دروس میزند که اگر بفتح غنی کشاوری رسد و مهره  
در سیمین نفقه و از سلوک راه مقصود بازماند و از راه  
بیشتر از ساق خروتن ماند و هم بخان برگردنش مانند دین ساق  
تمام حلویت مشهور چون سفر طریق به پیش آمد بطوریکه معمول  
مسافران این سبیل است زاده از ساق عروس شد اما استیلا  
ضعف نگذاشت که جاده مقصد بیاید و حرکت تدبیر هم عمل آید تا گیر  
زاد که بر دوشته بود مانند دین او اندا کرده برگردن ماند و در کار  
سفر نماند و قوه نفقه و کسوت بسراقتا و مکره چهارم قدح جانب  
البلده بخن جین جین بضم نام موزه گری صاحب صلاح گوید  
اعرابی موزه جین با همیت کرد و نخرید جین در غضب آمد و از کوه  
و دیگر بر سر راه عوارقه احدی بخن او سخت و پیش موزه دیگر  
اندخت و کمین کرده است عوارقه موزه بخن او دیده گفت چه شبیه  
موزه جین اگر موزه دیگر با این میبود می که ختم چون پس سخت  
موزه دیگر را افتاده یا و از شت شتر فرود آمد و زانوی شتر بست  
چرا که رفتن موزه اول شود بر کشت جین فرصت یافته شتر او را برد و



و در مورد چنین نجان که شکرست حاصل معنی آنکه نفع و حیرت نوری بسیار  
 صرف کرد و نقصان فیوان کشید و جهان را بدست نیامد و الا و خسته  
 یعنی موسیقی عروس مثل عربی که شتر بر باد و اولاد و نوچه خسته  
 آورده علاوه آنکه نفقه و کسوت زن بر سر افتاد و فی السبع ما بودی  
 مصارف بیجا مد پیش آمد و در نصیر عمر چهار نقص مهم شش کی سکون  
 عین رجوع و وقف هائی بلده سوم تشدید کفنی چهارم و خال لام و  
 برسم نین تلخیص را این عبارت هم او می توان کرد ع عا و طاع حنفی  
 العقل مع خفی تحنین مع لبکون عین هم آمده چنانچه و قلموس است  
 قوله از مقولات عشر شکرست و اما د و عروس + اوزر کم و کیف می  
 گفت این می میگفت این در اصطلاح حکما پس عالی را مقولم  
 میگویند و مقولات بحسب تقرا مختصر است در عشر که کم و کیف و  
 و این را انجمله است کم و قسم است متصل و آن مقدار است یعنی طول و  
 و عمق و منفصل و انقدر است کیف چگونگی را گویند و این عبارت از  
 زمان مکان است معنی بیت آنکه سخنان عشرت که در میان و اما  
 و عروس آسمین بحسب مقولات عشرت بود و اما کم میگفت یعنی مقدار  
 بلویل و سطر ترا میاید بر تقدیر کم متصل و چند ترا میاید بر تقدیر کم  
 منفصل نیز و اما کیف میگفت یعنی صلابت که از کیف است چگونگی

بیان این عشرت و مقولات را که در این کتاب است

بر امر خوب نیست و عروس ر جواب متی میگفت و این صفا کی  
میشود اینهمه وقت که نشد چند چونی میگوئی که است آن طول  
نکته ای که هیچ بطری آید قوله آن سنا در خبر او در این لیل احتیاج  
این سخن هم در میان بان دست امین بین مراد از خبر مذکور خبر  
است که بنده را در افعال خود مجبور میداند و حرکات او را متعلق  
جما و پسندارند و مراد از اختیار مذکور فرقه قدریه است که بر  
بنده قدرت مطلق اثبات میکنند و بنده را خالق افعال خود میدانند  
و مراد از این بین مذکور اهل حق است که صمد افعال عباد را بر خود  
یعنی قدرت حق و قدرت عبودیت میگردانند و حق را خالق و بنده  
را کاسب میگویند حاصل معنی آنکه چون امان نفس خود را بدید هیچ  
اختیار و حرکت ندارد بر آن تهدید غدر مذکور خبر بر اسناد خود و عروس  
چون معطلات او را بدید بر آن مطالبه حق خود و مقابله حاجت خصم معانه  
بمذکور قدریه کرد که بنده افعال خود و قدرت مطلق دارد اگر چه  
و قلمی است بکار مشغول شوایم میان نذر و بدو به ثبوت برسید  
محصل مقصود نشد بلکه طاق نیست اینست که امر بین این است  
فعل نیم کاره ماند یعنی اما و کسب حمله کرد و قدرت خود را در دست آورد  
اما حق تعالی و ایجاد نفرمود و لهذا هیچ بوقع نیامد قوله



از طرف خفتن نباشد ز طرف بر داشتن شرط باشد وقت ایجاب  
قبول از جانبین شرط بود میان آنکه از طرف زنج خفتن نباشد  
یعنی صاحب کار همیشه بیدار باشد و خواب بخت نرفته که خواب  
را بمن راهروست و از طرف چووس بر خاستن نباشد همواره  
مستلقه بوده و در این نظر تیر حاضر دارد و قوله گفت بهر  
من جهاز آورده کاید کاید گفت آری هم چنین آورده ام و هم چنین  
تخلیج نفیج حکیم فکر و ضم کاف تار و شین معجزه در آخر آله اینست که  
در غلی مرقه گویند و کلین بفتح کاف تازی و سکون  
لام و کسری بانی موحده و تائی فوقانی اینست یعنی سخی جهاز  
و اما وی است که بخدمت عروس تواند پرداخت تو که بچاک  
جهاز سوارت آلات تعذیب است معتقد آنکه دندان خان را  
از این باید بر آورد و بر سرش تخش باید زد که نمره کوئی بسیار  
که وجه تقسیم پادشاه نمره کو یا است قوله گفت خان  
الصبر مفتاح الفرج را ساکن است + کثر استعمال مفتوحش کندای  
نوعین فی المثل الصبر مفتاح الفرج یعنی صبر هدی کشایش است  
وفی القاموس الکثرة لقیض القلة کالکثرة بالضم فرج بمعنی کشایش  
بفتح رست و بمعنی عضو مخصوص لسکون را دعوی خان بدای نوح

خود اینکه من هر مثل اسکندر در کثرت اقبال مفتوح شد حاصلی معنی  
المنه خان با زن میگردید که کلید قفل خود که ازین میجوی تا بجای صبر  
جندی صبر کن که بکثرت قوت شو ازین بکثرت می آید و کثرت اقبال  
قل شک بسته شرمی کشاید و مخاطب خان با زن خطاب عین کنی  
قوله گفت زن شجرم پیشم نیست شد و وزیر و از محال است فتح الیاء  
اخذی الرحمتین و درین بیت صنعت مرا عا الطیر را رعایت کرده اند  
اخذی الرحمتین مثل استبسیحی رت اول کامیاست و رت دوم  
نما سید که صاف تلاش بای تو و در این آرام میگشت و امیرین ملین  
میست که این کس او کشکش و تذبذب می اندازد و زن میگوید که در  
نظر من یقین شد که در سخن تو بیدار تو شد و وزیر کردی نیست مفتوح  
الباب که نتیجه امور شسته است از جمله محال است باین هم را ایتوا نشد که  
الباس احد الرحمتین قوله گفت و غلی میکنم بشنود و قسم آمد حلول نیست  
سیر یا طرایی بنابرین حل و حل سیر یا بی چون حلول بیاض و سطح  
ثوب که در اجزای سطح سارست و حلول طرایی چون حلول نقطه خط  
که بجای خود است و از محل خود متجاوز نیست از راه هر کلام نامستفاد  
میشود که در حلول سیر یا طرایی خلاف است طائعه قابل تقسیم اول  
اند و فرقه قابل تقسیم ثانی و حال آنکه اختلاف در دنیا منقول نیست

پس معنی بیت را در محلی فرمود باید آورد که اختلاف را مصادیقی  
و محلی تواند شد مثلا تکلیف برائی اثبات جزو لا تنجزی دلیل می آید  
که نقطه حادث میشود وقت تماس کرده بسطح و سطح برین انیکه نقطه  
عرض است غیر منقسم پس محل آن هم البته باید که غیر منقسم باشد و الا  
با تقسام محل انقسام حال لازم می آید و حکما این دلیل را رد کرده اند  
که تقسام حال با تقسام محل وقتی لازم می آید که حلولی سر یا باشد و حلول  
نقطه منقسم نشود و بالافاق در صوت تقصیر معنی بیت چنین است  
که و اما دقت و محلی یعنی دخولی و حلولی میکنم و حلول و منقسم است سر یا  
که آنرا تکلیف در صوت تماس کرده بسطح فهمیده اثبات مذنب خود  
کنند و طریائی که حکما در صوت مذکوره آنرا تحقیق نموده دلیل میکنند  
میکنند پس من هم کرده خود را بر سطح نومی انهم و تماس میکنم حلولی طریائی  
اگر بوقوع نیاید چه مضایقه حلول طریائی که نفس الامر است حاصلست قوله  
گفت تو شکل عروسی نهی که خوانده ضعیف عمومی اولی الثلث و اما با این  
شکل عروسی اینجا باعتبار لفظ مناسبت و اما نسبت ان بحسب معنی  
مصطلح محتاج باینست و همچنین لفظ عموم اگر چه مناسبت لفظی و اما  
مناسبت او با معنی که نزد اهل عتقا مقرر است ظاهر نمیشود زیرا که عموم  
اسمی است از اسمای عشره خط مستقیم باعتبار آنکه قائم شود بر خط و

دیگر حادث شود و در حین آن فضاویه قائمه و آنرا قائم نیز گویند و بمقدور  
 قائم که در مصرع ثانی واقع شده بر خطی که در مثلث منقطه چین یعنی بقایا  
 خطین برسد صادق می آید پس مناسبت بمقدور قول اوصاف عمومی آن  
 ظاهر نمیکرد و المناسبت صورتی که در مناسبت معروضه ندارد و تغییر  
 جامع بین المناسبتین آنکه شکل عروس است که مربع و ترزاویه قائمه مثلث  
 مساوی و همین مناسبت پس این شکل هم شمال بر مثلث دارد و هم بر  
 مربع و شکل جامع عروس نیز بر وضعی مشابهت مربع دارد و نه تنها این جامع  
 بنابین عبارت آمده جدیدین شعبها الاربع و تر وضعی مشابهت مثلث دارد  
 که هر دو ساق عروس و وضع متساوی اند که در مطلقا آنها را ویه داشته  
 خطی عرضی جامع که طرفین آن لباقین و منقسم میشود و تر اوست که باطن  
 عروس بر رجع الی جدان نقشه پس شبیه شکل جامع عروس شکل عروس  
 وجه مناسبت اقامه و تشبیه او قضیب را باعتبار است معاصی و مفهوم اصطلاح  
 عموم صادق می آید بر این نسبت و ترزاویه نه نسبت برزاویه کمالا یعنی علی  
 اجماع بین العلم و عمل و در شکل عروس بر ای ای ای ای خطی مستقیم می  
 کشند که از ترزاویه شروع شده منتهی در نفس او می شود و منقسمین منقسم  
 خطین که آنرا اصطلاح طرفین بنامند و این منقسمین قضیب جامع که منقسم  
 و مستقیم از خط عرض جامع که ترزاویه است دراز شده از او به طرفین مساوی

میگرد و میرسد بر او پس که درین که داخل مکان مخصوص اند و شبیه یک  
 پستان کی بر دیگری منطبق و تشبیه آن بنقطیتین شد چنانکه در برابر  
 با بقای خطین حاصل میشود نسبت تمام اولین مثل ناطم قائما صفت کاه  
 است با حال بود که در عمو که در عبارت مفعول است اگر چه در حقیقت  
 فاعل و بالنقطیتین طرف است متعلق بقارن اشکال و تعلق بقایما  
 لغو است بخاطر من التقدير السابق و باید دانست که اینچه مقدر و رشد  
 بجز تقدیر است که مراد از نقطیتین و نقطه راویه گرفته شود و مقیور باشد که مراد  
 و نقطه باشد که در محل تمام خط اعتبار کرده شود هرگاه خطی در وسط قائم <sup>خط</sup> باشد  
 ثانی اگر چه واحد بالذات باعتبار قیام عمود و خط یعنی در خصیصه جدا باشد  
 و نقطه محل قیام نیرد و اعتبار نینداند کرد باعتباری هر یک یک خصیصه  
 باعتبار طرف خصیصه یک پس این نقطه را اگر چه واحد بالذات نظر به دو  
 نقطیتین میتوان گفت و در ضد به نقطیتین که درین مری بعد عرض مجامع  
 که محل قیام عمود است اعتبار باید کرد و مراد ازین نه تا بین خطین باشد  
 و این لطیفه است که چنانچه آن دو نقطه در خصیت یک لقمه اند همچنین  
 خصیتین در یک عضو است بدلیل مسائل تر عورت و جوارشیه صیان  
 بخلاف تا از جهت که است ایاتان تا در خلال کلمه واحد اینقدر نسبت  
 که خصیتین در یک عضو است بخلاف مجامع که محل قیام عمود و از <sup>است</sup>



افقاده شاید بنجام طوی موسم خنستان غایب باشد یا تا عمر آخرت  
بالا تر اعتبار کرد و وقت برادر حکم اتصال و تماشای گرفت قوله گفت  
انتظار ساعت من و دراز شدن طلوع زهره راجع به مایه و لطین طلوع  
مطلوع مخمین سحی را گویند که از افق مشرق و جهت برآمدن تپیدن  
بالبت شمس طلوع میکند بسیار از انوار ای شمس و قمر ساعت است  
و جهت و آقا و بودن شمس طلوع وقت و جهت زهره هر دو و اختیار  
اهل تخمین از برای قیاس است بودن ماه و لطین و نحو صا لواح القمری است  
مباشرت باید که قمر و محل اسد جری نیزان باشد که آن دلیل بود  
زیرا وقتی نشاط و بقاء قوت است و لطین نیزان محل است خان بگوید  
بالفعل شمس و طلوع زهره راجع است و قیاس نیست و لطین باید انتظار این  
میکند و در وقت مباشرت کار میشود قوله گفت پس ساعت شد ای معنی  
بوم القیام و در عصر عید برای ربط و یادگیری است یعنی بوم القیام  
شد ساعت قیامت هم مدته که تعالی کسکونک نحو الساعة ایان  
عروس میگوید تفاوت است که کار با بصل و واضح شود و وقت که از  
تخمین تعیین میکنی و کار از روز را بعد از می آگهی خواهد حرکت که کواکب  
موانع خواهد کرد و وقوع این شرط کی است خواهد بود و ساعت است  
بوم القیام شد و عید القیام افتاد قوله بوم ایان و مستقبل کن

عرفت این اشاره است باینکه کریمه تو هم تا فی السماء بد خان بین  
و مراد است قبل زمان آئنده معین بقبریه اقتباس یعنی هرگاه مرا در  
از ساعت روز قیامت لفظ محتمل حاصل می شود که بگویم تا الساعات  
بر خوان صیغه است که لفظ و ز قیامت باشد لفظ کن قول گفت  
نزدیک است اینهم اینهمه تعجیل حسیت و روح میگوید اینهمه تعجیل حاصل می  
قیامت هم نزدیک است که آنهم برونه بعدا و تراة قریبا  
قول گفت انسان از عجل شد خلق ای عجل القربین عروس میگوید  
حیرت ما بگویم که حق تعالی فرماید خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَجَلٍ یعنی  
خمیر مایه انسانست عجلت اوست و عجل بالکسر کوساله و قرن  
بالضم قاف شاخ تصغیر قرن اضافه عجل بسوی قرن بابولی ملائمه  
ست عروس کنایه بشوهر می کنید و میگوید ای کوساله که حنا شاخ حری یعنی پسر  
نابالغ کوساله من پر شد و کاه نشد و گفت من استقبال از رمال ختم  
حکم کرد و داخل و خارج شود و وقتی که باشد نصیر من استقبال و اصطلاح ال  
رمل مطلقه لیکن نیکوید که حصول آن در زمان آئنده منظور باشد یعنی اینکار  
فی الحال نمیشود باینکه بگویم که در زمان آئنده حال نحسیت گفت و دخل و  
خروج که غنای مولی است وقتی حاصل میشود که در نقطه زنی یا در  
انداختن شکل نصیر من یعنی نصیره الدخل نصیره الخراج برآید که در علم رمل

اند و باعتبار دخول و خروج باز فاف مناسبست و از تعدد و باعتبار  
معنوی لغوی در تصرین لطیفه دیگرست یعنی کار را از یک کس نمیشود  
بیار می تن بهی طرفین بوقوع می آید پس تنها فاعل مستحق ملا  
چرا باشد تحمل که حصول کار را مانعی از طرف قائل بوده باشد قوله  
از طبیعت هم و ای خستم نا دیده گفت + از برودت های تو پدید است  
ضعف کلستین + کلیه لضم کاف عولی گردد کلستین تشبیه معقوله خان  
ست عذر خود پیش زن میکند که من حکیم طبعی حاذق را نا دیده  
گفت که کلستین تو ضعیف واقع شده و ازین سبب رگ گردن  
رجولیت هم هستی بهم رساند لیکن خاطر جمعه که تجویز طبیب بمعالج  
می رود از آب بنه را در جوبار می آرم قوله خست از عولی راجع  
و جوبار کنیل + تو در و دار فلفل سعد و قسط و همیشین رز عولی راجع  
معقوله یعنی خان نصر بنو طبیب عولی ازین او و ثیمانیه مرتب سازد  
را اقسام است این نسخه بالشیخ قدیم اختلاف دارد و اطباء حذاق نظر  
بخصوصیت مزاج اجزا را کم و زیاده میکنند اگر چه این نسخه تجویز متداولست  
اما در حقیقت مجوز نسخه مزاج عالیست و میرزا محمد از خاندان طباط  
ست سلا و در شیراز طباطبائی مشهور بوده اند و پدرش حکیم فتح الله  
عم حکیم خانست که در هندوستان پادشاه عالم و وقت نادر کی صاحبی بودند

[illegible]

پاره که در هر دو جانب سر حلقوم باشد یعنی جمله مرا که جانی سخنان با شریعت  
بود و بپاخته علمی رسته ملایان سخنانش ملائمت در نیم دشتی و علت  
نقصان ملائمت ثانی بیان میکند قوله و خطها و موشکاکا ملازاده  
تو تحت اللفظ و اعطی کشته چون ملا حسین ملازاده خطا مجتبی محض معا  
شهرت است که کمال دقیق و از موخن است موشکانی میرساند و ملازاده  
و اصطلاح نو و او باش آله تاسل را گویند ملا حسین صاحب الفیه  
و دیگر تصانیف شهرت است که سخن بر سر می بگوید و بتدقیق کم میرسد و قوله  
شد و از این بحث باید تا جاز از زیاده حجتی محکم بارید رفع سازد و  
شود و شین تجار از مجاز زیاده صبی می آرند و فواسق آنرا کما میفرم  
و اما چون بحث عاجز شد و بر حجتی که آورده و دل از در و دریا  
الهی بعا جز نمانی را گد با که که تجاری آرند آنجا جست مثل شهرت است  
انچنان بر گیر برادرنا و قوله جمع کشتن شبنجان شوا و بر من نشین  
تاقیه تنک نمانده هر دو با جویستین جز کلمه انحصار است وجه انحصار  
در اینجا اینکه عضو ثالث از تعطیل حکم عدم بهم رساند و وجه انحصار در  
اینکه فکر از کثرت احتمال بکاشد و جز این قافیه دیگر پیش او نماند و در  
لفظ نشین جمع است آورده قوله با جوی کفتم سخن را دست کشا شد و جمع  
پیش ایل و ایل بود و یا کفتم فرض عین تبدیل ایل و ایل در مصرع ثانی

اسب بنیادین چنان گفته شروع پیش خرس طبعان بود و تاریخ کتبی  
عین سحر که حرف در ساخت مدغم بر عقل انگاه گفت نحو جابر کرد اینجا  
التقائی ساکنین سلال کتخائی کامکار خان از مصر صراحتاً که بعد می آید  
تبع و استعین الف مستفاد بشود و خلد کان قلعه کلکند حیدر اباد و در سه ثان و  
استعین الف فتح کرد و از اینجا بوضع سب که کتخائی کامکار خان و جبر سید  
وزیر ابو الحسن الی حیدر اباد یکسال بعد فتح واقع شد و در مصر صراحتاً  
کرد و اینجا التقائی ساکنین یکسال کم است لهذا سماع تمییز کرد و حیدر اباد و  
تاریخ مدغم یعنی ضم کرد و حرف هو اصطلاح اهل مصر الف و او و یا را گویند  
اینجا حرف مفرد آورده و وزیر را که مراد کحیر است و ان الف باشد بقدره  
یا آنکه در فارسی که با آن بد کشند همین الف است و همه القاد که بشکل کج میگویند  
و تاریخ یکدیگر حسنا کرد و اما تاریخ کو یا ن ج بهمه را که بعد الف می آید حسنا  
نیکند که صورت آن صورتی است و مخفی نماند که لقاد ان سخن را براده  
تاریخ مخفی است که جواز التقاساکنین در بعضی مواضع از سائل ضرر است  
ایراد لفظ نحو در اینجا بجا واقع شد این اعتراض شهرت دارد و ضوابط  
است که سئله از بهی و در علی می آرند و همان سئله را از بهی میگویند  
در علی میگویند و از اینجا است که بحث از التقاساکنین مطلقاً در صرف  
میکنند که از عوارض مجرب است و از التقاساکنین آخر کلمه که با جاق کلمه

و یکجا و نه می شود بخت خود را می کشد از نجات که از عوارض آخر کلمه است  
نخوی این عوارض محبت چنانکه در آخر شرح ظاهر محل نون تا کین می کشد  
التقائی ساکنین می داند و در هرگاه محل مخصوص التقاساکنین بقای  
جانبین است و نحو این بحث از التقاساکنین گشتین می کشد ایراد لفظ نحوینا  
اقاد و باید دانست که التقاساکنین کین بطریق نون تا کین در چهار صیغه تشبیه و مرجع  
حاشا و مشیو جمع خا آزار و نون ثقلیه و او داشته اند و یونس مخفی بطلا  
جهو و حقیقه نیز و امید و یونس محل مخصوص که صوت تشبیه است الف و او  
که فاعل فعل است بانون عرو که تا کین فعل می کشد جمع گشته اگر نون و یونس ثقلیه  
کین را اعتبار کنند که در کار میگردانند و در نحوین جهو نحوین است این التقا  
نزد اینها اگر حقیقه کین را اعتبار سکولی که بر حصول کاست چپش ازین  
وقت ایجاب و قبول شرط و میان آمد بهر که این شرط نشان نباشد یونس و او  
نحوینب یونس است که جواز این التقا نزد اوست چنانچه تشبیه اما این مغزل  
کرد و باز گفت مغزل پیش از زفافش همچو از مادر او چنین به مصرع است  
تایخ ثانی است یرین مصرع تلاش قافیه قافیه شاعر نک ساخته و پرداخته  
تایخ در مضطرب و گیر انداخته معنی که از معنی است توان بر آورد غیر ازین  
منی آمد که چنین در لغت هلاک شدن را گویند و هلاک مرگ اطلاق می کنند و نشان  
که بعد وجود و حیاطاری میگردود و اطلاق مغزل بر معنی از کار که کسی را

آن کار کرده باشند و نیز اطلاق آن مجازین انداختن نسبت به نوعی از جماعت  
 بناء النسب که نسبت است اما و انزل کرده گفت که عزل و منع شدن از  
 پیش از قاضی پیش از عزل و عزل یومی نصیب کنی چون مثلاً به سبب ناز و  
 و هلاک را اطلاق چون در میگویند عزل تو پیش از عزل من و من پیش از  
 و قیام بدان میماند که ناز و هلاک و مرده گویند عدم اصل او در حکم عدم ظاهر  
 گیرند معنی گیر اگر که اما پیش از قاضی از ضعف تو اسما که بر خود و بر خجالت  
 فرو افکند اگر چه عزل هم از من میگیرند و بر منی انداخته بعد قوع که مشهور  
 پس است بحدیث او عزل کن از من قبل سبب که او اطلاق شده مرده گویند قوله و السلام  
 خان صلیه گفت اسحق بن حنبل + من حانذ عاخر من اسلفه من یمن + و روض  
 اگر گویند حال خوب با خان انکه جمله کاین سبب است و چنانچه بر تو و غیرت ام +  
 بلکه سخن تمام در نیمه پس صلیه اگر کسی طلب کسیت است و نسبت داشته باشد قول که هر  
 ایها الناس نشأ این قطعه را + و غیرت حاصله بخشد زنده باین معنی اگر کسی  
 تا به از حد فدا کرده کسی مطلع کشید از مرتبه او مرتبه او را بحد فدا کرده و  
 ریخت و خام جو صفا بر او ریخت و ریخت مهند میدهم که لطف عام بر او  
 خاص میوز و زیرش این عالم است بهیاف مع سافر است فخر الله انو  
 الی التوبه + انجم لاول لاوالا لک العظم  
 شرح و طعه عاصف بکار تمام شد باین شرح و نیمه نوال



